

بررسی جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه از نظرگاه نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت

ارسلان قربانی*

محسن کشوریان آزاد**

چکیده

این مقاله به بررسی جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه در سال ۲۰۱۱ از منظر نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت می‌پردازد و در پی آن است تا نشان دهد که چگونه نظریه انتقادی متأثر از مکتب فرانکفورت قادر به تحلیل مسائل نظام بین‌الملل از جمله جنبش‌های اجتماعی منطقه‌ی خاورمیانه می‌باشد. بنابراین با به کارگیری و کاربست اصول، مفروضه‌ها و مفاهیم این نظریه تلاش می‌شود به این پرسش اساسی پاسخ داده شود که نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت چگونه می‌تواند جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه را تحلیل کند؟ به سخن دیگر آیا می‌توان نظریه انتقادی را به‌عنوان چارچوب مفهومی و نظری برای تحلیل خیزش‌های مردمی خاورمیانه به کار برد؟ فرضیه‌ای که در پاسخ به این پرسش مطرح می‌شود عبارت است از اینکه؛ نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت با تأکید بر مفاهیمی همچون تغییرپذیری و دگرگونی از طریق عمل انسانی، آگاهی بشر

* استاد تمام گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران.

** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران (نویسنده مسئول: mkeshvarian69@gmail.com).

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۱/۱۵

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره بیست و پنجم، صص ۳۹ - ۱۵.

و نقش سوژه اجتماعی، رهایی، کاهش نابرابری، برقراری عدالت، بهبود زندگی اجتماعی، محرومیت و گفتگو در عرصه عمومی برای نیل به هدف؛ که همه این عوامل مستلزم کنش انقلابی است، می‌تواند الگوی تحلیلی مناسبی برای جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه باشد. نوع تحقیق حاضر توصیفی-تحلیلی است و با توجه به ماهیت و نوع موضوع مورد مطالعه، گردآوری اطلاعات از روش‌های گوناگون و به‌طور کلی بر مبنای روش اسنادی صورت پذیرفته و تجزیه و تحلیل یافته‌ها نیز عمدتاً با شیوه تحلیل کیفی انجام پذیرفته است.

واژه‌های کلیدی: جنبش اجتماعی، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، تحولات ۲۰۱۱ خاورمیانه، حوزه عمومی، تغییرپذیری، نقش سوژه اجتماعی

مقدمه

وقوع جنبش‌های مردمی در جهان عرب از اواخر سال ۲۰۱۰، در کشورهای عربی، خاورمیانه را با شرایط و تغییرات جدید مواجه ساخت. این تحولات که از تونس آغاز شد تأثیر سزایتی عمیقی بر سایر جوامع عرب برجای گذاشت. بنابراین آنچه به‌عنوان جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه و شمال آفریقا شناخته می‌شود از خودسوزی یک جوان تونسی به نام بوعزیزی در شهر سیدی بوزید، کیلومترها آن‌طرف‌تر از پایتخت تونس، آغاز شد. موج اعتراضی به پا خواسته از این جوان سبزی فروش در مدت کمی به پایتخت رسید و تظاهرات آغاز شده در تونس خیلی زود سبب شد که بن‌علی رئیس‌جمهور مستبد کشور تونس، پایتخت کشورش را به مقصد ریاض ترک کند و بدین ترتیب حکومت سی‌ساله بن‌علی در تونس پایان یابد. کمی دورتر در قاهره که پایتخت فرهنگی و سیاسی جهان عرب است، با تأسی از تونسی‌ها همان راه را پی گرفتند و نافرمانی‌ها و اعتراضات خیابانی وارد سرزمین فراغنه شد و این کشور مستبد هم دیری نگذشت که اعتراضاتش که از ۲۵ ژانویه شروع شده بود، در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ به ثمر رسید و مصری‌ها سقوط دیکتاتوری‌شان را جشن گرفتند (مدنی و هواسی، ۱۳۹۳: ۶۴).

دامنه این تحولات به مصر ختم نشد و به کشورهای دیگر جهان عرب از جمله یمن، لیبی، بحرین و حتی سوریه گسترش یافت و دگرگونی مهمی را در منطقه خاورمیانه به وجود آورد که در یمن و لیبی علی عبدالله صالح و معمر قذافی جای خود را به انقلابیون دادند. در سوریه تظاهرات مردمی با دخالت کشورها و گروه‌های خارجی به سمت یک جنگ منطقه‌ای تغییر فاز یافت و نهایتاً در بحرین تظاهرات مردمی به کمک نیروی بیگانه به شدت سرکوب شد. جنبش‌های اجتماعی در جهان عرب موجی از نظریه‌پردازی را در رابطه با ماهیت، ریشه‌ها و پیامدهای این جنبش‌ها به دنبال داشته است.

در واقع محققان مختلف به فراخور علایق و حوزه‌های تخصصی خود به بررسی و نظریه‌پردازی در خصوص جنبه‌های مختلف این تحولات پرداخته‌اند. در طول دوران شکل‌گیری این جنبش‌ها تاکنون بسیاری از کارشناسان و تحلیلگران تلاش نمودند از دیدگاه نظری ابعاد مختلف آن‌ها را مورد بررسی قرار دهند. برخی پیرامون ماهیت این جنبش‌ها، علل، انگیزه‌ها و زمینه‌های رخدادهای گذشته و حال در کشورهای یاد شده به نقد و تحلیل پرداخته‌اند، در این خصوص تحلیل‌ها و تعبیر متفاوتی در مورد این خیزش‌ها به کار می‌رود که حاکی از برداشت‌ها و تفاسیر گوناگون و گاه متعارض است که با عناوینی همچون «بیداری اسلام»، «بهار عربی»، «دومینوی تغییر»، خاورمیانه جدید و...، نقد و تحلیل می‌شوند.

بنابراین تحقیقات و ارزیابی‌های تفصیلی بسیاری ابعاد مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... را برای درک بهتر، وقایع خاورمیانه مورد بررسی قرار دادند؛ اما در ادبیات موجود راجع به این خیزش‌ها کمتر پژوهشی وجود دارد که تحولات را از منظر نظری مورد بررسی قرار داده باشد. این خلأ پژوهشی باعث شده است که نگارنده تحولات خاورمیانه را در قالب نظریه انتقادی متأثر از مکتب فرانکفورت مورد بررسی قرار دهد. زیرا می‌توان، مهم‌ترین دستاورد هر حوزه مطالعاتی را با میزان و کیفیت نظری دستاوردهای آن سنجید و نظریه‌ها هستند که با یک بیان شناخت را در یک هم‌نهاد ترکیب می‌کنند و جهان را در کل به ایجاد ارتباط میان پدیده‌ها که به ظاهر نامرتب و بی‌معنا هستند برای ما معنادار می‌کنند. بررسی جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه از منظر نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت از آنجایی حائز اهمیت است که؛ برخلاف نظریه‌های موجود به ویژه نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل که حلال مشکل و به دنبال مسائلی چون امنیت دولت‌ها، قدرت، موازنه قوا، نظم و ثبات است، مسائل مورد توجه این نظریه، هم از سنخ دیگری است و هم با نگاه متفاوتی مورد بررسی قرار می‌گیرد (Cox, 2002: 51). در واقع نظریه انتقادی رویکردی انتقادی-اجتماعی است که ریشه در آرا افراد مکتب فرانکفورت دارد و در فرآیند تغییرات اجتماعی به کنش‌های فردی و گروهی توجه داشته است. بنابراین نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به دلیل اینکه به بررسی جامعه و پدیده‌های اجتماعی پرداخته و بر رابطه دیالکتیکی میان کنشگران و ساختارهای اجتماعی و به تعبیر دیگر، سطوح خرد و کلان اجتماعی تأکید دارد به خوبی می‌تواند مسئله اجتماعی در درون جوامع، از جمله

جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه در سال ۲۰۱۱ را تحلیل و تبیین کند.

هدف این مقاله، نشان دادن امکان و قابلیت به کارگیری و کاربست اصول، مفروضه‌ها و مفاهیم این نظریه برای تحلیل جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه است. در این پژوهش سعی بر آن است به این پرسش اساسی پاسخ داده شود که نظریه انتقادی متأثر از مکتب فرانکفورت چگونه می‌تواند جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه را تحلیل کند؟ به سخن دیگر آیا می‌توان نظریه انتقادی را به‌عنوان چارچوب مفهومی و نظری برای تحلیل خیزش‌های مردمی خاورمیانه به کار برد؟ فرضیه‌ای که در پاسخ به این پرسش مطرح می‌شود عبارت است از اینکه؛ نظریه انتقادی با تأکید بر مفاهیمی همچون تغییرپذیری و دگرگونی از طریق عمل انسانی، آگاهی بشر و نقش سوژه اجتماعی، رهایی، کاهش نابرابری، برقراری عدالت، بهبود زندگی اجتماعی، محرومیت و گفتگو در عرصه عمومی برای نیل به هدف؛ که همه این عوامل مستلزم کنش انقلابی است، می‌تواند الگوی تحلیلی مناسبی برای جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه باشد. نوع تحقیق حاضر توصیفی-تحلیلی است با توجه به ماهیت و نوع موضوع مورد مطالعه، گردآوری اطلاعات از روش‌های گوناگون و به‌طور کلی بر مبنای روش اسنادی صورت پذیرفته و تجزیه و تحلیل یافته‌ها نیز عمدتاً با شیوه تحلیل کیفی انجام پذیرفته است.

۱. چارچوب مفهومی

۱-۱. نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت

نظریه انتقادی^۱ مکتب فرانکفورت^۲ شامل مجموعه متنوعی از اندیشه‌های افرادی نظیر آدورنو، هورکهایمر، مارکوزه، هابرماس و گاه متأثر از آنتونیو گرامشی مارکسیست ایتالیایی در روابط بین‌الملل است. در نگاه وسیع‌تر تاریخی همان‌گونه که دوتاک اشاره می‌کند، علاقه هنجاری نظریه انتقادی در تعیین امکان ذاتی تغییر شکل اجتماعی، ویژگی محدودکننده خط فکری است که حداقل از کانت و مارکس تا نظریه‌پردازان انتقادی معاصر نظیر هابرماس تداوم داشته است (Devetak, 1996: 147). آنچه در این مقاله از نظریه انتقادی مدنظر است نحله‌ی متأثر از فرانکفوت است. تفاوت این نظریه با نظریه‌های

1. Critical Theory
2. Frankfurt School

انتقادی همچون پسا‌ساختارگرایی و فمینیسم که در دهه ۱۹۸۰ متولد شدند، در باور حداقلی به شالوده‌گرایی یا باور به وجود شالوده در نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت است (Weber, 2005: 198). با ظهور فاشیسم و مرگ احتمالی نظریه مارکس در ارتباط با اینکه دیگر طبقه پرولتاریا قادر نیست به عنوان عامل تغییر علیه سرمایه‌داری عمل کند، انتقادیون بر آن شدند تا با ارائه‌های مفروض‌های جدید شرایط رهایی از سلطه را فراهم گردانند (Yilmaz, 2015: 77). نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به عنوان نماد فلسفه‌ای که حیات سیاسی و اجتماعی مدرن را از طریق روش نقد درونی زیر سؤال می‌برد در آراء اندیشمندانی همچون مارکس هورکهایمر، تئودر آدرنو، والتر بنیامین، هربرت مارکوزه، اریک فروم، لئو لوانتال و در دوران جدیدتر یورگن هابرماس و اکسل هانت مورد استفاده قرار گرفت. نظریه انتقادی عمدتاً تلاشی برای بازیافت قوه انتقادی و رهایی‌بخش است که توسط جریان‌های فکری، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک پایمال شده است (برچیل و لینکلینتر، ۱۳۹۲: ۱۸۸). نظریه انتقادی به گفته‌ی بنیان‌گذارانش، سعی در حفظ نقش «رهایی‌بخش»^۱ فلسفه و مقاومت در برابر «عقلانیت فرساینده‌ی»^۲ روشنگری دارد، عقلانیتی تمامیت‌خواهانه که همه‌چیز را به مثابه ابژه‌ای بی‌خاصیت در خود فرو می‌برد (Horkheimer & Adorno, 2002: 4). عقلی که به سرمایه‌داری لیبرال یکی شده و بار هنجاری خود را از دست داده است (Horkheimer, 1974: 38). دغدغه درک ویژگی‌های محوری جامعه معاصر از طریق فهم سیر تحول تاریخی و اجتماعی آن، و تشریح تناقض‌های کنونی در آن که می‌تواند امکان حرکت به فراسوی جامعه معاصر و خلاصی از آسیب‌ها و شکل‌های سلطه ذاتی در آن را فراهم آورد در ذات نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت بود. نظریه اعتقادی در پی این بود تا ساختارهای زیرین اجتماعی را که منجر به غلبه و سوءاستفاده می‌شود را از بین ببرد (Burchill & et al, 2013: 138). این علاقه هنجاری به شناسایی وضع موجود که دست کم از کانت آغاز می‌شود، از طریق مارکس به نظریه‌پردازان انتقادی معاصر از قبیل هابرماس می‌رسد. این نیت به تحقق رهایی در جهان مدرن، هم تحلیل‌های انتقادی در مورد موانع سازماندهی عقلانی فعالیت انسانی و هم تحلیل‌های انتقادی در مورد گرایش‌های ذاتی به سوی سازماندهی عقلانی

1. Emancipatory
2. Corrosive Reason

فعالیت انسانی را در پی داشت. نظریه انتقادی متأثر از فرانکفورت خود جامعه را به عنوان موضوع تحلیل در نظر می‌گیرد و نظریه‌ها و اقدامات در حوزه نظریه‌پردازی مستقل از جامعه نیستند. بنابراین، نظریه انتقادی با توجه به رابطه میان شناخت و جامعه، که در اغلب مواقع از تحلیل نظریه‌های جریان اصلی کنار گذاشته می‌شود، به ماهیت سیاسی دعاوی شناختی اذعان دارد (برچیل و همکاران، ۱۳۹۱: ۲۰۲).

جوهره این نظریه عمدتاً تلاشی برای بازیافت قوه انتقادی و رهایی‌بخش است که توسط جریانات اخیر فکری، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک پایمال شده است (برچیل و لینکلینتر، ۱۳۹۲: ۱۸۸) و در عرصه روابط بین‌الملل، واکنشی به سلطه دیدگاه‌های جریان اصلی (نوواقع‌گرایی و نولیبرالیسم، علم‌گرایان و آنچه مبتنی بر پروژه روشنگری و خردگرایی) بود که در پی نظم و ثبات است. نظریه‌پردازان انتقادی در پی آن هستند تا ناعادلانه بودن وضعیت موجود را در شرایط و تغییرپذیری تاریخی نشان دهند و نظمی برقرار گردد که در آن عدالت برقرار و به حاشیه‌نشین‌ها توجه شود. این نظریه ابتدا با شاخصه انتقادی بودن باز شناخته می‌شود و وقتی از واژه‌های نقد و انتقادی حرف به میان می‌رود، در درجه نخست منظورشان نقد سیاسی و اقتصادی موجود است و در کنار آن نیروهای سلطه‌گر سیاسی و اجتماعی و شیوه‌هایی از سلطه نیز مورد توجه قرار می‌گیرد (Rush, 2004: 9). بنابراین برداشت‌های انتقادی تصدیق می‌کند که نظریه باید در بطن زندگی اجتماعی قرار گیرد و بدین سان مجال بررسی اهداف و کار ویژه‌ای را که نظریه به دنبال دنبال است فراهم گردد. علاقه نظریه انتقادی برگرفته شده از آرا فرانکفورت هدایت به سمت رهایی از شکل‌های اجتماعی موجود است نه مشروعیت بخشیدن و تحکیم شکل اجتماعی موجود.

به نظر انتقادی‌ها، اثبات‌گرایی تنها روش تجربی را برای شناخت معتبر می‌داند، در حالی که این روش برداشتی ناکافی و گمراه‌کننده است و توان بیان و درک سطوح گوناگون زندگی اجتماعی را ندارد. اثبات‌گرایی هیچ تمایزی میان نمود ظاهری و سطحی چیزها و جوهره و ذات آن‌ها قائل نیست، درحالی‌که واقعیات علم و خود علم اجزا و بخش‌هایی از روند حیات جامعه به شمار می‌روند و به منظور درک اهمیت واقعیات یا علم، شخص حتماً باید کلید درک شرایط تاریخی، یعنی نظریه اجتماعی صحیح را در اختیار داشته باشد (باتامور، ۱۳۷۵: ۳۶).

انتقادی‌ها متأثر از مکتب فرانکفورت، بر این باورند که اولاً، انسان‌ها دارای توانایی بالایی از خلاقیت و سازگاری هستند، اراده و اختیار دارند و هرگز منفعل نیستند (در مقابل اثباتی‌ها). آن‌ها بر فعالیت انسانی و نیز شیوه‌های تأثیرگذاری این فعالیت‌ها بر ساختارهای اجتماعی گسترده‌تر تأکید دارند. ثانیاً، خارج از انسان، واقعیت‌ها و موقعیت‌های متفاوتی وجود دارد که او را محدود کرده‌اند؛ به‌گونه‌ای که انسان‌ها بر اساس موقعیت اجتماعی خویش، یکدیگر را به خدمت می‌گیرند و استثمار می‌کنند و با دادن آگاهی کاذب به توده‌ها، عقاید خود را با فریب و نیرنگ به آن‌ها تحمیل می‌کنند (افتخاری، ۱۳۸۸: ۲۹). بنابراین در این نظریه یک رابطه دیالکتیکی میان انسان و محیط وجود دارد و انسان توانا با استفاده از آگاهی راستین، وضع موجود محیط را از طریق انقلاب بر اساس قوانین تاریخ تغییر می‌دهد و خود را رها می‌سازد. در وضع موجود، انسان‌های ناتوان زیر سلطه‌اند. آنان به وسیله انسان‌های آگاه، به آگاهی می‌رسند و با انقلاب، از زیر سلطه درمی‌آیند و به هویت جدید دست می‌یابند (محمدی صیفار، ۱۳۹۲: ۱۰۲). از این‌رو کانون اصلی آن را تغییرپذیری در جوامع است که گستره آن قلمرو داخلی فراتر می‌رود و عرصه روابط بین‌الملل را هم در بر می‌گیرد. توجه آن به فردیت و عاملیت، آگاهی، سپهر عمومی، بهبود وضع زندگی و اجتماعی، فاعل شناسا، بازاندیشی و عقلانیت و ضرورت تعمیق بخشیدن به نقد به آن کمک می‌کند تا دغدغه هنجاری خود را دنبال کند (معینی علمداری، ۱۳۸۸). نظریه‌پردازان انتقادی در پی آن هستند تا ناعادلانه بودن وضعیت موجود را در شرایط و تغییرپذیری تاریخی نشان دهند و نظمی برقرار گردد که در آن عدالت برقرار و به حاشیه‌نشین‌ها توجه شود.

یکی از مهم‌ترین مدلول‌های این نظریه عبارت است از نفی شناخت رها از ارزش و در مقابل بازاندیشی در مورد آنچه هست و آنچه باید باشد. مشاهده‌گران در بازتولید، قوام بخشیدن و تثبیت واحدهای اجتماعی درگیرند. بنابراین نظریه‌پردازان انتقادی به تاریخی بودن و زمینه مند بودن شناخت و جنبه هنجاری توجه دارند و برخلاف نظریه جریان اصلی که بی‌عدالتی، سرکوب و ستم را مورد کاوش قرار نمی‌دهد بر لزوم تغییر بنیادی جامعه تأکید می‌کند و بی‌طرفی ارزشی و غیرهنجاری بودن نظریه اجتماعی را نفی می‌کند (مشیر زاده، ۱۳۸۴: ۲۲۰). این نظریه هم در صدد تبیین تحولات و هم خواهان سمت سوی خاصی برای آن‌هاست. آنان خواهان شکل‌گیری نظریه‌های هستند که زمینه

شناسایی سلطه و از میان بردن ساختار سلطه را فراهم کند.

نظریه انتقادی با دغدغه هنجاری عواملی را در نظریه برجسته می‌کند که به تغییر و تنوع کمک کند (Cox, 2002: 51). از این رو، نظریه انتقادی با نگرش هنجاری امکان تغییر به نفع یک نظم سیاسی و اجتماعی متمایز از نظم غالب را می‌دهد و هسته نظریه از توان و ظرفیت ارائه تصویر جامع از نظم جایگزین برخوردار است. از این منظر نظریه انتقادی می‌تواند راهنمایی برای عمل راهبردی در جهت نظم جایگزین باشد (Cox, 2002: 130). آرمان نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در دستیابی به یک نظریه جایگزین و نظم نوینی است که محدودیت‌ها و انحصارات را بر طرف کرده و منجر به ترویج هرچه بیشتر آزادی، عدالت و برابری در جوامع و سراسر جهان می‌شود؛ بنابراین این نظریه تلاشی برای تجدیدنظر و بازنگری در مبانی هنجاری سیاست جهانی است (Devetak, 1996: 160).

نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در برگیرنده انتقاد از جامعه و نظام‌های گوناگون معرفتی است و هدف نه‌ای آن افشای ماهیت جامعه است. به نظر انتقادیون، عقلانیت در عصر مدرن به ابزاری برای تولید فناوری به‌منظور جنگ‌افروزی و سلطه و خفقان هرچه بیشتر در جوامع مختلف تبدیل شده است؛ ابزاری که به نام سعادت و عدالت برای بشریت، موجب تجاوز، استعمار و استثمار عده زیادی در راستای رفاه و تأمین منافع عده‌ای اندک شده است. وضعیتی که منجر به ایجاد نابرابری‌های فردی، ساختاری و بحران‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شده است (Petherbridge, 2011: 56). براساس توضیحات فوق، گرایش اصلی نظریه انتقادی متأثر از مکتب فرانکفورت این است که جامعه را به طور مستقل و جداگانه در نظر گیرد، بنابراین یکی از وظایف نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت توجه به قلمرو داخلی دولت‌ها و نقش عاملان اجتماعی در بستر فرآیندهای تاریخی است. در واقع این نظریه به تأمل در مورد امکان‌پذیری سازماندهی عقلانی جامعه سیاسی می‌پردازد و در پی بر ملا کردن شکل‌های آشکار و نهان بی‌عدالتی و سلطه در درون جامعه است. در جدول زیر مؤلفه‌ها و گزاره‌های مشترک نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به طور کلی آورده شده است تا بتوان با به‌کارگیری آنها، میزان همسویی این گزاره‌ها را با جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه به بحث بگذاریم. مفروض‌های نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت نشان‌دهنده آن است که این نظریه به تحلیل صرف اجتماعی اکتفا نکرده و

در عوض، برای گروه‌ها و عاملان اجتماعی غایتی قائل است و خواهان پررنگ‌تر شدن و برجسته‌تر شدن نقش کنشگران اجتماعی در اتخاذ تصمیمات و سیاست‌هاست؛ به همین دلیل حرکت جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه می‌تواند برای نظریه‌پردازان انتقادی مهم باشد.

گزاره‌ها و مفاهیم اصلی نظریه انتقادی			
نقی پوزیتیویسم و فلسفه تحصلی	احترام به تنوع و تکثر	فلسفه رهایی بخشی	حرکت در جهت آزادسازی انسان از ساختارهای سرکوب شده
عدم جدایی سوژه از ابژه و علم رهایی از ارزش	تکیه بر ابعاد هنجاری در تبیین و تحول نظم موجود	نقی هژمونی سیاسی و اقتصادی	توجه به عقلانیت تفهیمی و نقی عقلانیت صرف ابزاری
تحول در نظم موجود	توجه به سوژه شناسا و عاملیت فرد و خودآگاهی	نقد فرهنگ و صنعت فرهنگ سازی مدرن	ایجاد نظم جدید بر اساس ذهنیت-های جدید

۱-۲. جنبش‌های اجتماعی

مفهوم جنبش اجتماعی^۱ در قرن نوزدهم وارد ادبیات سیاسی جهان شد و هدف از آن بهبود اوضاع بشریت از جنبه‌های گوناگون بود. فرآیند شهرنشینی و ایجاد شهرهای بزرگ، فرآیند صنعتی شدن و فرآیند آموزش و پرورش زمینه تعامل بین اقشار مختلف جامعه و حضور دانشجویان و کارگران را در صحنه سیاسی فراهم کرد و سبب به وجود آمدن جنبش اجتماعی شد در پی گسترش فناوری، حقوق بشر و دموکراسی تأسیس جنبش اجتماعی بسیار تسهیل شد و جنبش اجتماعی به عنوان قدرت مردم در مقابل قدرت اقتصاد و قدرت دولت به وجود آمد (غلامی ابرستان، ۱۳۹۰: ۱۵۴).

جنبش‌های اجتماعی را تلاش‌های عده‌ی کثیری از مردم برای حل دست جمعی مشکل دانسته‌اند که همگی آنها به آن مبتلا هستند (Diter, 2009: 34). همچنین مجموعه عقاید و نظریات مردم که تغییرات در بعضی ساختارهای اجتماعی را ترجیح می‌دهند. عناصر جنبش اجتماعی عبارت‌اند از: تلاش سازمان‌دهی شده مداوم مردم با طلب جمعی علیه حاکمیت، استفاده از ترکیب اقدامات سیاسی همانند حرکت دسته جمعی، گشت، اجتماعات، تظاهرات، دادخواهی، رسانه و جزوه‌نویسی و مشارکت‌کنندگان

به شایستگی و اتحاد اعضا (Tilly, 2004: 3-4).

علاوه بر این، جنبش‌های اجتماعی، شبکه غیررسمی مبتنی بر اعتقادات مشترک و همبستگی است که از طریق استفاده مداوم از اشکال گوناگون اعتراض، حول موضوعات منازعه آمیز بسیج می‌شوند (دولاپورتا و دیانی، ۱۳۸۴: ۸۱). همچنین جنبش اجتماعی تلاشی است در پی تغییر ساختارهای اجتماعی که از سایر تلاش‌های جمعی برای تغییر و تحول اجتماعی متمایز است: این عمل خارج از نهادهای رسمی و تحت کنترل دولت صورت می‌گیرد و با منش و الگوی سیاسی و فرهنگی نظم حاکم و مستقر را به چالش می‌کشد. جنبش اجتماعی همچنین، متکی به فضای تعاملی و اعتراض عمومی است و برای پیشبرد اهداف و مقاصد خویش از اعتقادات و تعلقات مشابهی بهره می‌برد. بیشتر به صورت شبکه‌ای برای برقراری پیوند و ائتلاف بین بازیگران گروهی و غیردولتی عمل می‌کنند و ساختار باز و منعطفی دارند، معطوف به افزایش کیفیت زندگی هستند که از آن به «سیاست زندگی» یاد می‌شود (Hamel and Maheu, 2006: 264). حفظ کرامت انسانی، تغییر باورهای عمومی و گسترش مشارکت در ابعاد فرهنگی، اجتماعی و سیاسی و تلاش برای رهایی از ساختارهای سلطه‌گر از مهم‌ترین اهداف آنهاست.

بنابراین جنبش‌های اجتماعی یکی از مهم‌ترین کنش‌های جمعی سازمان یافته برآمده از متن جامعه است که با طرفداری یا طرح گفتمانی خاص، بخشی یا تمام افراد یک جامعه را برای تغییر یا اصلاح جنبه‌های از زندگی اجتماعی (اعم از سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، زیست‌محیطی و ...) تهییج و بسیج می‌نمایند. در جوامع جدید جنبش‌های اجتماعی به صورت یکی از گروه‌های واسط و میانجی هستند که موجب نوعی شعور و آگاهی جمعی در یک جامعه یا بخشی از افراد آن می‌شود و افراد جامعه از این طریق می‌توانند برخی از حقوق و منافع خود را حفظ کرده و با فشاری که بر روی قدرت و نخبگان سیاسی جامعه خویش وارد می‌آورند، ارزش‌ها و آرمان‌های اجتماعی، سیاسی خود محقق نموده و بدین طریق در کنش تاریخی^۱ جامعه خود مشارکت جویند (فوزی، ۱۳۹۱: ۱۸) و به مثابه تلاش و یا کنش جمعی آگاهانه‌ای برای ایجاد تغییرات مطلوب یا جلوگیری از بروز تغییرات نامطلوب اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است که به طور عمده سپهر عمومی را عرصه فعالیت خود قرار داده‌اند و در تاریخ فعالیت خویش خواستار تغییر و دگرگونی

1. Historical Action

در روبه‌های حکومتی، پرسنل سیاسی، سیاست‌های کلی نظام، ساخت سیاسی، ساخت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ... هستند (انریک لارنا و همکاران، ۸۷).

۲. کاربست نظریه انتقادی در جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه

در این بخش از پژوهش هدف بررسی جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه از منظر نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت است. اهداف این مقاله، به کار بستن این نظریه متناسب با موضوع و اقتضای آن است. بنابراین با بهره‌گیری از نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در پی آن هستیم تا نشان دهیم نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به دلیل توجه به خواسته‌های کنشگران و روابط متقابلی که بخش‌ها درون جوامع می‌توانند با یکدیگر داشته باشند، می‌تواند تصویر جامعی در مورد بخش‌هایی از جامعه که کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است ارائه دهد. از آنجا که جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه به عنوان عاملان اجتماعی در نظر گرفته می‌شوند که در رابطه با ساختار موجود شکل می‌گیرند، می‌توانند از مباحث مورد بحث نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت باشند. بررسی جنبش‌های اجتماعی از منظر این نظریه، نیازمند تشریح مؤلفه‌های موجود در نظریه انتقادی و تطبیق دادن مفاهیم این نظریه با دگرگونی‌های مورد بحث در منطقه خاورمیانه است. با توجه به یافته‌های این پژوهش نظریه انتقادی را می‌توان چارچوب نظری دید و جنبش‌های خاورمیانه را در درون آن جذب و مفهوم‌بندی کرد. در زیر نخست جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه را در پرتو کنش ارتباطی هابرماس و شکل‌گیری حوزه عمومی بررسی خواهد شد و سپس ابعاد دیگر نظریه انتقادی متأثر از مکتب فرانکفورت و تطبیق آن‌ها با جنبش‌های خاورمیانه بررسی می‌گردد.

۲-۱. حوزه عمومی و شکل‌گیری جنبش‌های خاورمیانه، در سپهر عمومی

حوزه عمومی^۱ از مفاهیم کلیدی اندیشه یورگن هابرماس از متفکران انتقادی است. وی به حوزه عمومی به‌عنوان یک انجمن نگاه می‌کند که افراد بدون بهره‌مند بودن از قدرت رسمی، در آن گرد هم می‌آیند و خود را برای توافق با قدرت آماده می‌کنند تا مشروعیت خود را از نظر افکار عمومی تثبیت نمایند (Habermas, 1981: 361). بر این اساس فضای

تعاملی در طول انقلاب‌های عربی گسترش پیدا کرد تا زمینه گردهمایی گروه‌های مختلف به‌ویژه جنبش‌های اسلام‌گرایی در صحنه را فراهم کند. جنبش‌هایی که شامل بازیگران سیاسی بودند و از نمادهای مختلف برای تعیین هویت‌های خود و ترسیم چارچوب‌های عمومی برای فعالیت‌های خود درون حوزه سیاسی و اجتماعی استفاده می‌کردند.

در نگاه کلی حوزه عمومی در اندیشه هابرماس، بیانگر ممکن بودن گفتگوی آشکار و بحث آزاد بدون محدودیتی است که بر افراد جامعه اعمال می‌شود و این حوزه‌ای است که افراد می‌توانند به بحث و گفتگو درباره مسائل و مشکلات مشترک بپردازند به گونه‌ای که این حوزه به فرد اجازه بیان آزادانه نظراتش را بدون اجبار و فشار از جانب جامعه می‌دهد و مسائل گوناگون جامعه به منظور دستیابی به جامعه آزادتر و عقلانی‌تر به بحث و گفتگو گذاشته می‌شود (Habermas, 1981: 361). در اینجا حرکت‌های مردمی در کشورهای عربی را می‌توان به‌عنوان مناظره عمومی در سطح منطقه خاورمیانه دانست و پیش‌فرض آن را وجود یک سپهر عمومی در نظر گرفت که گفتگوی میان معترضان و حرکت آن‌ها علیه وضع موجود در درون آن شکل گرفته است و جنبش‌ها در حوزه عمومی به لحاظ سیاسی و رسانه‌ای از سوی نیروها و احزاب گوناگون به منظور تحقق دستاوردهای سیاسی و اجتماعی به کار گرفته شده است. به عنوان نمونه در مصر ابتدا میان کنشگران و طیف وسیعی از خواسته‌های گاه متفاوت و متناقض عدم وحدت وجود داشت اما با گسترش فضای تعاملی کنشگران به‌خوبی درک کردند که باید بر حول محورهای مشترک گرد هم آیند تا بتوانند در مقابل رژیم ایستادگی کنند و این نقطه مشترک خلع رئیس‌جمهور مادام‌العمر، حسنی مبارک به‌عنوان مسئله اصلی کنش بود. پس توافق بر سر رفتن رئیس‌جمهور عامل با همبودی همه گروه‌ها شده و باعث شد کنش جمعی صورت گرفته و از شورش بی‌هدف به قیام هدف‌دار تغییر شکل دهد (اطه‌ری و حسینی‌داورانی، ۱۳۹۴: ۱۴۹).

آنچه سبب افزایش و گسترش آنها در سطح منطقه شد، شکل‌گیری حوزه تعاملی و اجماع، با تداوم وضعیت گشایش سیاسی و سیال بودن عرصه سیاسی است.

از طرف دیگر، آنچه زمینه ظهور جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه را فراهم کرد که در قالب بحث حوزه عمومی، نظریه انتقادی قابل فهم است، این است که انحصار حوزه عمومی و نبود کنش انسانی در زمینه‌های عمومی در جهان عرب، پهنه سیاسی را به روی مردمان بست. در بسیاری از کشورهای خاورمیانه، رژیم‌های سیاسی برآمده از کودتای

نظامی، با بهره‌گیری از احساسات قوم‌گرایانه و ناسیونالیسم عربی، عرصه‌ای عمومی پدید آوردند که از کنش آگاهانه و آزاد مردمان و مشارکت آنان در سازمان سیاسی تازه بی‌بهره بود و روسای جمهوری که در کشورهای مورد بحث در خاورمیانه، بر پایه پادشاهی‌های موروثی استوار بودند، مصر، لیبی، تونس، بحرین همه از این نوع رژیم‌ها برخوردار بودند و فضای عمومی و کنش جامعه مدنی را محدود کرده بودند (یوسفی، ۱۳۹۰: ۲۷). در حوزه عمومی و کنش ارتباطی^۱، انگاره مناظره، گفتمان و گفتگوی فارغ از هر نوع سلطه یا آسیب‌شناسی‌های زبانی مطرح است که معطوف به فهم و اجماع بین‌اندوختنی به منزله مناسب‌ترین رویه در سپهر عمومی است. سپهر عمومی عرصه‌ای است که در آن مناظره عمومی در مورد موضوعات مختلف مورد توجه عموم شکل می‌گیرد و تلاش می‌شود که اقتدار سیاسی به اقتدار عقلانی تبدیل شود. (Risse, 2000, 11-21) در بهار عربی سال ۲۰۱۱، شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ای، نقش مهمی در شکل‌گیری حوزه عمومی و تجزیه سریع حداقل دو رژیم منطقه، یعنی مصر و تونس و همچنین در توزیع و سازماندهی و بسیج سیاسی اجتماعی در بحرین، لیبی، یمن، عربستان و ... ایفا کردند (Stepanova, 2011: 2).

نظام‌های تک‌حزبی در این کشورها، با دست گذاشتن بر رسانه‌های همگانی و بهره‌گیری از احساسات ضد استعماری و به‌ویژه ضدصهیونیستی، مشارکت مردمان در انتخابات را به‌کاری نمایشی مبدل کردند. بدین‌سان، عرصه عمومی در واقع به عرصه خصوصی تبدیل شد که به بهره‌ای از کنش آگاهانه و آزاد نداشت. وجود دیکتاتوری و نظام موروثی سبب کنار گذاشته شدن ارزش‌ها، علایق، عقلانیت ارتباطی^۲ و از بین رفتن حوزه عمومی (زیست جهان) در جوامع مورد بحث در خاورمیانه شد و پدیده‌های انسانی را اشیائی بی‌روح و غیرانسانی بدل کرده بود. در این وضعیت، خیزش‌های خاورمیانه اطراف یک گفتگو در پی دسترسی‌پذیری و کنترل دموکراتیک به شکلی عقلانی از طریق شیوه ارتباطی بودند. بنابراین بر اساس نظریه انتقادی، کنش ارتباطی در این جنبش‌ها به تفاهم میان انسان‌ها و ارتباط خلاق میان آن‌ها منجر شد و سبب شد که در این مسیر هویت و نگرش انسانی شکل گیرد و از حالت شیء گشتگی و مسخ‌شدگی رهایی یابند. در اینجا

1. Communicative Action
2. Communicative Rationality

نقش رسانه‌ها و فناوری‌های اطلاعاتی نوین در کنش ارتباطی میان کنشگران سیاسی مؤثر واقع شد. فناوری اطلاعاتی نوین موجب شده که رفتار اجتماعی، سیاسی فرهنگی و مذهبی ابعاد گسترده‌ای یافته و اقشار مختلف از آن طریق با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و از همفکری و حمایت یکدیگر بهرمنند شود. تکنولوژی و ارتباطات با اطلاع رسانی و پیوند دادن گروه‌های همفکر با یکدیگر، تحولات سیاسی را سرعت می‌بخشد و باعث پیوند بین کنشگران اجتماعی شوند (آقایی و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۳).

پدیده شیء شدگی نشانه حاکمیت عقلانیت ابزاری بر تمام شئون جامعه و به فراموشی سپردن ارزش‌های والای انسانی، اخلاقی و رهایی و تعالی است و در نهایت به فراموشی تفکر انتقادی که رهایی‌بخش نوع بشر است منجر می‌شود. گفتمان هابرماس در تلاش برای احیای مفهوم فراموش شده اخلاق در اجتماع است. اخلاق از نقد روابط اجتماعی شیء شده سرمایه‌داری مدرن و بازآفرینی ارزش‌های انسانی که از ارتباط و مفاهیم برمی‌خیزد، خلق خواهد شد (خضری، ۱۳۸۸: ۳۶). بر اساس این نگرش حرکت مردمی کشورهای خاورمیانه در پی دستیابی به حیثیت، حرمت و کرامت خویش هستند که در زیر یوغ دیکتاتوری و نظام سلطه از بین رفته‌اند و به وسیله مفاهیم، گفتگو و ارتباط در پی نتایج مشابهی چون ارزش آزادی و برابری هستند. بنابراین بر اساس این عنصر نظریه انتقادی، جنبش‌های سیاسی و اجتماعی زیر ساختارهای اقتدارگرایانه^۱ و در طی وضعیت گشایش در حوزه عمومی تشکیل شد و نیروهای سیاسی و اجتماعی که از سرکوب و حذف رنج می‌بردند به گسترش نفوذ خویش در حوزه عمومی پرداختند تا زمینه نفوذ و نقش خویش را برای رسیدن به آزادی و کرامت انسانی فراهم کنند. در این زمینه برژینسکی در مصاحبه با نیوزویک، با اشاره به جمعیت جوان ۱۳۰-۸۰ میلیونی جهان عرب می‌گوید: «تمام انقلاب‌های اخیر را جوانان هدایت می‌کنند ... و این جوانان به دنبال شأن و منزلت سیاسی هستند ... شاید دموکراسی بتواند این حس را در درون آن‌ها تقویت نماید» (سردارنیا و حیدری، ۱۳۹۴: ۷۱۵).

۲-۲. آرمان رهایی و آگاهی بشر؛ زمینه‌ساز تحول در جایگاه دولت سرکوبگر

علائق رهایی‌بخش ناشی از تمایل انسان به تفکر و تأمل انتقادی درباره مفروض‌های

ذهنی است. این نوع علاقه، انسان را بر آن می‌دارد تا خود را از محدودیت‌ها، فشارهای ناشی از عوامل انسانی و محیط اجتماعی رها سازد. لازمه رهایی نیز به کارگیری عقل انتقادی یا عقلانیت استعلایی است؛ عقلی که نه برای تصرف در طبیعت و تفاهم بلکه به منظور نقد و تغییر وضع موجود جهت رسیدن به نظم و شرایط مطلوب به کار می‌رود؛ وضعیتی که در آن انسان با تأمل و تفکر، به خودآگاهی، خود فهمی، تعالی، سعادت و شرایط اخلاقی متعالی و رهایی دست می‌یابد (هولاب و هابرماس، ۱۳۷۵: ۳۳-۳۱). بر اساس این منطق، کنش‌ها بر پایه مسئولیت یا تکلیف و رسالت آن‌ها مبنی بر رهایی و رهایی‌بخشی صورت می‌گیرد (دهقانی‌فیروزآبادی، ۱۳۹۰). در این راستا حرکت‌های مردمی خاورمیانه را می‌توان بازیگران رسالت محوری دانست که با تفکر و تأمل در راستای انجام رسالت و تکلیفی چون تفاهم، تعالی، عدالت و رهایی هستند. به‌عنوان مثال شعار اصلی جوانان مصری «تغییر، آزادی و عدالت» بود (Hassan, 2011).

بنابراین، در قالب نظریه انتقادی، هدف جنبش‌های خاورمیانه رهایی و تضمین آزادی از محدودیت‌های به رسمیت شناخته نشده، روابط سلطه و شرایط ارتباط و فهم تحریف شده‌ای می‌داند که به معنای انکار ظرفیت انسان‌ها برای ساختن آینده خود بر اساس آگاهی و اراده کامل هستند. به گفته دیوتاک رهایی به معنای تقاضای استقلال یا حق تعیین سرنوشت خویش است (Ashley, 1981: 227) که در جنبش‌های مورد بحث منطقه این حق و حقوق به دلیل وجود حکام خودکامه از بین رفته بود. از سوی دیگر آنچه زمینه این رهایی را فراهم کرده است و جود «آگاهی سوژه شناسا» است که از مباحث کلیدی نظریه انتقادی می‌باشد. نظریه انتقادی علاوه بر تأکید به مفهوم فاعل شناسا، اهمیت به مفهوم «آگاهی» را که در فلسفه غرب به بوته فراموشی سپرده شده است احیا می‌کند. با تکیه به مفهوم آگاهی عاملان اجتماعی به صورت جمعی به ماهیت قاعده‌مندی‌های اجتماعی آگاهی و از نتایج آن هم آگاهی می‌یابند و کنشگران دست‌کم قادر خواهند بود که شکلی از کنش پدید آورند که بخشی از محدودیت‌ها و موانع گذشته را از میان بردارد (Gottlieb, 1993: 15). بنابراین، در نگاه انتقادیون کنشگران انقلابی خاورمیانه را می‌توان به‌عنوان فاعل آگاه شناسنده در نظر گرفت که در پی رهایی هستند که متضمن اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اخلاقی در جامعه داخلی و بیرونی است و می‌توانند وضع موجود را به‌عنوان یک وضع برساخته تاریخی به چالش بکشند و آن را مطابق نظر اجماع تغییر دهند. در همین

چارچوب، انقلابیون منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا بر اساس منطق مسئولیت ناشی از تکلیف به دنبال رهایی و ایجاد تغییری به‌عنوان بازیگران رسالت محور در برابر ساختارهای سلطه و سرنگونی آنان هستند و در کنار آن نیروهای سلطه‌گر سیاسی و اجتماعی و شیوه‌های رهایی از سلطه مورد توجه قرار می‌گیرد. در این میان رسانه‌ها به‌عنوان ابزاری در شکل‌گیری جنبش‌ها در آگاهی‌بخشی کنشگران نقش به‌سزایی داشته است. شبکه‌های رسانه‌ای و انقلاب اینترنتی آگاهی کنشگران را به شدت بالا برده است. اینترنت از یک سو آگاهی سیاسی افراد را افزایش می‌دهد و از سوی دیگر آنها را در مناسبات سیاسی درگیر می‌کند.

بنابراین، مطابق با اصول نظریه انتقادی هدف جنبش‌های خاورمیانه مرکز زدایی از دولت سرکوبگر است که نقش تعیین‌کننده از طبقه حاکم ایفا می‌کند. چرا که هدف نظریه انتقادی تسهیل بسط اجماع اخلاقی و سیاسی در امور بین‌المللی است و با تأکید بر ارتباطات منطقی، راهی را به سوی نوعی عام‌گرایی متساهل و حالت فراگیر داشته باشد، می‌گشاید و به دنبال مرکز زدایی از دولت است (قوام، ۱۳۸۸: ۱۹۷). در تحولات خاورمیانه، جنبش‌ها به دنبال نظم جدید سیاسی بودند که دولت‌های سرکوبگر را با چالش مواجه کرده و از سوژه‌های انسانی به‌عنوان فاعل شناسا حمایت کنند تا زمینه شکل‌گیری اجتماع فعال که منجر به تعاملات بیشتر و گسترش حلقه‌های ارتباطی بین کنشگران مختلف شود و مرکز زدایی از دولت سرکوبگر که سال‌هاست بر منطقه به‌عنوان کنشگر اصلی نقش ایفا می‌کند، فراهم گردد.

به‌عنوان نمونه در لیبی ساختار دیکتاتوری رژیم قذافی و عدم توزیع عادلانه قدرت و ثروت در کنار فساد گسترده و شکاف قبیلگی و محلی، پتانسیل اعتراضی بالایی را علیه قذافی، به‌ویژه در مناطق شرقی کشور ایجاد کرده بود. فرهنگ، ارزش‌های قبیلگی و روح جمعی بر ویژگی‌ها و خصلت‌های سنتی سایه افکنده بود. در این میان فقدان جامعه مدنی و نهادهای مدرن باعث تأثیر نیروی‌های محلی و قبیلگی در این کشور شده بود. بنابراین، وجود ساختار متصلب و بسته از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، کنشگران را بر آن داشت تا علیه نظم موجود اقدام کنند. به‌طور کلی، با شروع اعتراضات، جامعه لیبی و نیروهای مسلح بر اساس خطوط و گسست‌های محلی و قبیلگی دچار تجزیه و انشعاب شدند (نیاکوئی، ۱۳۹۱: ۲۶۲-۲۶۱).

۳-۲. تلاش در جهت تغییر وضع موجود و احیای نظمی عدالت محور در جهت بهبود زندگی اجتماعی

آنچه در اینجا حائز اهمیت است و پروژه انتقادی را در تحلیل تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا زنده نگه می‌دارد، اهمیت نقد و کنش انقلابی در برابر ساختارهای موجود برای ایجاد برابری و عدالت و بهبود زندگی اجتماعی است؛ چرا که نظریه انتقادی معتقد است که ساختارهای موجود برساخته تاریخی هستند که توسط تاریخ‌مندی خاصی به وجود آمده و در طول تاریخ می‌توان آن را دستخوش دگرگونی قرار داد.

نظریه انتقادی از ابتدا دغدغه بازنمانی عمق نابرابری‌ها در میان انسان‌ها را داشت و درصدد ارائه راه و روش‌ها برای رهایی از سرمایه‌داری بازار درآمد. با انتقاد از اثبات‌گرایی، رابطه علم و سرکوب اجتماعی و سیاسی را مطرح کرد و برای تبیین سلطه در جامعه به عوامل فرهنگی و شناختی بیشتر تأکید کرد (Bronner, 1994: 321). در جنبش‌های خاورمیانه رانت و سرکوب، حاکمان عرب را بیش از نیم قرن در حکومت نگه داشت؛ ناکارآمدی آن‌ها خود را در جنبش‌های اخیر نشان داد. حاکمان عرب از درآمدهای مالی خود و سرکوب به‌عنوان هویج و چماق برای ترغیب طبقات جامعه استفاده می‌کردند، اما اوضاع منطقه به دلیل سیاست‌های نئولیبرالی و متعاقباً گسترش مراکز دانشگاهی، افزایش فساد، بیکاری، فقر، مهاجرت از شهر به روستا و از سوی دیگر، توسعه نامتوازن تغییر کرد. با اجرای سیاست‌های نئولیبرال اقتصادی، نه‌تنها وضعیت اقتصادی جوانان کشورهای عربی بهتر نشد، بلکه بر شکاف فقیر و غنی نیز افزود و در غیاب امنیت اقتصادی، آسیب‌پذیری طبقه متوسط برآمده از این سیاست‌های اقتصادی افزایش یافت (ناصری و حقیقی، ۱۳۹۱: ۲۰۸-۲۰۷).

نظریه انتقادی با توجه به دغدغه هنجاری در روابط بین‌الملل در اجرای عدالت اجتماعی و تلاش در جهت دگرگونی وضع موجود تعهدات ارزشی را مطرح می‌کند. این نظریه صراحتاً متعهد به آشکار ساختن و برانداختن ساختار سلطه است و در پی تلاش برای ایجاد عدالت توزیعی در جامعه است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۵۷-۵۶). در اینجا می‌توان شباهتی بین جنبش‌های خاورمیانه و نظریه انتقادی مشخص کرد؛ زیرا جنبش‌ها تجلیات ناعادلانه نظام‌های عربی را روشن کردند و در تلاش برای فروپاشی نظم سلطه، شکاف فزاینده میان ثروتمندان و فقیران، میراث عصر استعمار و استبداد برآمدند و در جستجوی

عدالت و احیای زندگی اجتماعی خویش در حوزه جامعه مدنی و فضای عمومی تلاش کردند. بنابراین، با توجه به اصول رهیافت انتقادی جنبش‌های خاورمیانه برداشت‌های بدیلی از نظم اجتماعی را ارائه کردند و در پی این بودند که نظم عادلانه جدیدی را خلق کنند.

آنچه در نظریه انتقادی مطرح است، پروژه نقادی و اهمیت نقد برای بهبود زندگی اجتماعی و ایجاد جامعه مطلوب است. وجه بازاندیشانه این نظریه نیز مؤید اهمیت مسئله شناخت و بازنگری در افکار به منظور کسب آزادی و عدالت بیشتر است. با توجه به این موضوع و اهمیت رابطه شناخت و آزادی از یک سو و نقادی و آزادی از سوی دیگر، نظریه انتقادی بین اندیشه آزادی و واقعیت یک دنیای آزاد سخن به میان می‌آورد (Agger, 1989: 17). خیزش‌های که در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به وقوع پیوسته‌اند، از نبود آزادی در کشورهايشان شکایت داشته و قیام خود را برای به دست آوردن آزادی، عدالت و بهبود زندگی خویش ترتیب داده‌اند و این اصول را از اصلی‌ترین اهداف و انگیزه‌های خود بیان نموده‌اند. از طرفی آن‌ها از بی‌عدالتی موجود در این کشورها می‌نالند و باور دارند که تنها در سایه جنبش‌های عمومی می‌توان این بی‌عدالتی‌ها را از جامعه محو و نابود نمود و به‌جای آن عدالت و برابری را حاکم نمود (نیاکوئی، ۱۳۹۰). در تونس نابرابری اقتصادی، گسترش شکاف‌های طبقاتی و بیکاری از دلایل چالش علیه وضع موجود بود (Alexander, 2010: 86). در مصر فساد گسترده‌ای در بین طبقه حاکم و نخبگان وابسته به آن‌ها بود، ثروت‌اندوزی و بهره‌گیری از رانت‌های حکومتی از ویژگی‌های نمایان قدرت بود. در بحرین همواره شیعیان بحرینی فرصت‌های سیاسی و مناصب رسمی محدودی داشته و از تبعیض گوناگون مذهبی رنج می‌بردند. مخالفان شیعی معتقد بودند که منصب‌های پارلمانی بر اساس نگرش قومی - قبیله‌ای و به‌صورت ناعادلانه تقسیم‌بندی شده است تا نفوذ جریان شیعی محدود شود (Goldstone, 2011).

در این زمینه دیدگاه نظریه انتقادی مبتنی بر نقد وضع موجود و ترسیم و آینده مطلوب از وضعیت اجتماعی است، این نظریه با قائل شدن به صلح مثبت، نظریات خردگرا را به دلیل عدم توجه به خشونت ساختاری مورد نقد قرار می‌دهد و از این دیدگاه وجود بی‌عدالتی، تبعیض، نژادپرستی، جامعه طبقاتی، فقر، گرسنگی را حاصل عدم توجه به خشونت ساختاری دانسته و به تقسیم قدرت حاصل از ساختار می‌تازد و آن را حاصل

عدم توجه به سایر گروه‌های حاشیه قدرت می‌داند (یزدانی و همکاران، ۱۳۹۰: ۲۲۲). انتقادیون در پی رهایی و آزادی از قیدوبندهایی هستند که ساختارهای خشونت آمیز برای کنشگران به وجود آورده است. از این رو می‌توان جنبش‌های خاورمیانه را که در تعارض با ساختار مسلط حکومتی در منطقه خاورمیانه رخ داد، مصداق آن چیزی دانست که نظریه‌پردازان انتقادی درصدد تبیین آن بودند. همانند نظریه انتقادی، جنبش‌های خاورمیانه نیز نظام‌های موجود در جوامع عربی را به چالش فراخوانده و در زمینه داخلی، بر دگرگونی اجتماعی و زمینه‌سازی برای ایجاد نظم مطلوب اجتماعی صحنه گذاشته است.

نتیجه

نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در بسیاری از جهات دغدغه‌های مشترکی با اهداف و آرمان‌های خیزش‌های موجود در جهان عرب دارد؛ چرا که هدف هر دو تغییر وضع موجود، رهایی و دگرگونی و ترسیم آینده مطلوب از وضعیت موجود است. در پژوهش حاضر با کاربست اصول و مفروض‌های نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به‌عنوان نظریه‌ای غیر از جریان اصلی در روابط بین‌الملل که به قلمرو درونی دولت‌ها توجه دارد، میزان انطباق آن با تحولات و جنبش‌های به وقوع پیوسته در منطقه خاورمیانه مورد سنجش قرار گرفته و با توجه به مفروض‌های هستی‌شناسانه نظریه انتقادی و تطبیق مؤلفه‌های موجود در این نظریه و همچنین ارائه شاخص‌های عملیاتی در جهت تطبیق جنبش‌های اجتماعی به مفروضات نظریه، نشان داده شد که تا چه اندازه این نظریه قادر است جنبش‌های اجتماعی اتفاق افتاده در منطقه خاورمیانه را تحلیل کند.

در این پژوهش تبیین شد که نظریه انتقادی با تکیه بر مفاهیمی همچون حوزه عمومی و تلاش کنشگران در این حوزه برای دستیابی به آزادی با تعامل و اجماع، آرمان رهایی و آگاهی بشر به‌عنوان اصلی که زمینه‌ساز رهایی از خشونت ساختاری و تحول در جایگاه دولت سرکوبگر می‌شود و همچنین توجه به تغییر و دگرگونی نظم اجتماعی برای رسیدن به نظامی عدالت محور و بهبود زندگی اجتماعی به‌خوبی می‌تواند حرکت این جنبش‌ها را علیه وضع موجود تبیین کند. بنابراین، در قالب نظریه انتقادی، هدف جنبش‌های خاورمیانه رهایی و تضمین آزادی از محدودیت‌های به رسمیت شناخته نشده، روابط سلطه است که فاعل آگاه شناسنده با اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اخلاقی در پی

رهایی از وضع موجود به‌عنوان یک وضع برساخته تاریخی، مطابق با نظر اجماع و تعامل در حوزه عمومی می‌باشد. به‌عنوان نتیجه نهایی و با توجه به مفروض‌های نظریه انتقادی و یافته‌های به دست آمده در این پژوهش می‌توان نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت را چارچوب نظری دید که می‌توان جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه را در درون آن جذب و مفهوم‌بندی کرد؛ چرا که قادر است تا چرایی و چگونگی شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه را توضیح دهد و پیچ و خم‌های موجود در حرکت این جنبش‌ها بر علیه ساختار موجود را تبیین کند. *

کتابنامه

منابع فارسی

- آقایی، س و همکاران. (۱۳۹۱). «تحولات منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا (اطلاع‌رسانی، سازماندهی و گسترش سریع تحولات»، *فصلنامه روابط خارجی*، ۴ (۲). صص ۷-۳۴
- اطهری، س و س حسینی داورانی. (۱۳۹۴). «رویکرد تغییر فرهنگی و مدل برساخته، چرخه بسته کنش جمعی در جوامع بهره‌مند از ارزش‌های بقا: مطالعه موردی مصر»، *جامعه‌شناسی سیاسی جهان اسلام*، ۳ (۲). صص ۱۵۶-۱۳۵.
- باتامور، ت. (۱۳۷۵). *مکتب فرانکفورت*. ترجمه حسینعلی نوزی. تهران: نشر نی.
- برچیل، ا و الینکلینتر. (۱۳۹۲). *نظریه‌های روابط بین‌الملل*. ترجمه سجاد حیدری‌قر. تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.
- برچیل، اسکات و همکاران. (۱۳۹۱). *نظریه‌های روابط بین‌الملل*. ترجمه حمیرا مشیرزاده و روح‌الله طالبی‌آرانی. تهران: نشر میزان.
- تیلی، چ. (۱۳۸۹). *جنبش‌های اجتماعی*. ترجمه علی مرشدی‌زاد. چاپ اول. تهران: دانشگاه امام صادق.
- حاجی، ن و س اسدی‌حقیقی. (۱۳۹۱). «واکاوی نقش طبقه متوسط جدید در جنبش اجتماعی مصر»، *فصلنامه روابط خارجی*، ۴ (۴). صص ۱۹۷-۲۳۴
- خضری، ر. (۱۳۸۸). «گستره ارتباطات در نظریه انتقادی»، *رهیافت سیاسی و بین‌المللی*، (۱۵). صص ۲۹-۴۷
- دوناتلا، د و م دیانی. (۱۳۸۴). *مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی*. ترجمه محمدتقی دلفروز. تهران: انتشارت کویر.

- دهقانی فیروزآبادی، ج. (۱۳۸۷). «نظریه انتقادی: چهارچوبی برای تحلیل سیاست خارجی»، پژوهشنامه علوم سیاسی، ۳ (۲). صص ۱۶۱-۱۲۵
- سردارنیا، خ و م حیدری. (۱۳۹۴). «تحلیل جنبش اجتماعی مصر در چارچوب نظریه‌های متأخر جنبش‌های اجتماعی و جان فوران»، فصلنامه سیاست، ۴۵ (۳). صص ۶۹۹-۷۱۹
- غلامی ابرستان، غ. (۱۳۹۰). «نقش جنبش‌های اجتماعی در سرنگونی دولت میلوشوویچ»، فصلنامه آفاق امنیت، ۴ (۱۱). صص ۱۹۹-۱۵۳.
- فوزی، ی. (۱۳۹۱). «علل شکل‌گیری و ماهیت جنبش‌های سیاسی در خاورمیانه: بررسی موردی جنبش سیاسی در یمن»، فصلنامه مطالعات جهان اسلام، ۱ (۱). صص ۱۸-۳۴.
- فوکس، ک. (۱۳۸۵). «خودسازمانی جنبش‌های اجتماعی»، ترجمه علی دلاویز، فصلنامه زیربار، (۶۰). صص ۸۶-۴۹.
- قوام، ع. (۱۳۸۸). روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها. تهران: سمت.
- لارنا، ا و همکاران. (۱۳۸۷). جنبش‌های نوین اجتماعی. ترجمه محمدکمال سروریان و علی صبحدل. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- محمدی صیفار، م. (۱۳۹۲). «مکتب فرانکفورت (نظریه انتقادی) ارزیابی انتقادی مبانی نظری (فلسفی)»، معرفت فرهنگی و اجتماعی، ۴ (۳). صص ۱۱۴-۹۳.
- مدنی، سی و ح هواسی. (۱۳۹۳). «رفتارشناسی سیاست خارجی عربستان در قبال مصر و بحرین بعد از انقلاب‌های عربی»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، ۱۱ (۳۹). صص ۶۳-۸۰.
- مشیر زاده، ح. (۱۳۹۰). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: انتشارات سمت.
- (۱۳۸۴). «نظریه انتقادی روابط بین‌الملل و گفتگوی تمدن‌ها»، دوفصلنامه پژوهش علوم سیاسی، (۱). صص ۶۸-۴۳.
- معینی علمداری، ج. (۱۳۸۸). «نظریه انتقادی جدید: فراسوی پست‌مدرنیسم و اندیشه پسانتقادی»، دوفصلنامه پژوهش‌های نظری، (۶). صص ۷۵-۶۱.
- نیاکوئی، ا. (۱۳۹۰). «تحولات اخیر خاورمیانه و شمال آفریقا: ریشه‌ها و پیامدهای آن»، فصلنامه روابط خارجی، ۳ (۴). صص ۲۷۶-۲۳۹.

هولاب، رابرت و یورگن هابرماس. (۱۳۷۵). *نقد در حوزه عمومی*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

یزدانی، ع و همکاران. (۱۳۹۰). «انقلاب اسلامی ایران، نظام بین‌الملل و نظریه انتقادی»، *دوفصلنامه علمی پژوهشی دانش سیاسی*، ۷ (۲). صص ۲۲۸-۲۰۵.

یوسفی، م. (۱۳۹۰). «انقلاب‌های عربی مسئله اجتماعی یا سیاسی»، *مجله سیاسی و اقتصادی*، (۲۸۴). صص ۳۳-۱۸.

ب) انگلیسی

- Agger, B. (1989). On happiness and the damaged life, in John oneill edited. *On critical theory*, Lanham University press of American.
- Ashley, R. K. (1981). Political realism and human interests. *International Studies Quarterly*, 25 (2). pp. 204-236.
- Burchill, S, A. Linklater, R. Devetak, J. Donnelly, T. Nardin, M. Paterson, ... & J. True. (2013). *Theories of International Relations*. Palgrave Macmillan.
- Tilly. Ch. (2004). *Social Movements 1768-2004*. Boulder. Colo: Paradigm..
- Christopher, A. (2010). *Tunisia: Stability and Reform in the Modern Maghreb*. Abingdon: Routledge.
- Cox, R. (2002). Universality in International Studies: A Historical Approach in Harvey and Brecher, eds, *Critical Perspectives in International Studies*, Ann Arbor, University of Michigan Press.
- Devetak, R. (1996). Critical theory in Burchill, S. and Linklater, *A Theory of International Relations*, London: Macmillan.
- Goldstone, J. A. (2011). Understanding the Revolutions of 2011. *Foreign Affairs*, May/June
- Gottlieb, R. (1993). *History and Subjectivity new jerky*. Humanity press.
- Habermas, J.(1981). *The Theory of Communicative Action, Reason and the Rationalization of Society*. Translated by Thomas McCarthy Boston: Beacon.
- Hamel, P and L. Maheu. (2006). the Politics of collective identity and action, in Kate Nash and Alan Scot (eds), *the Political Sociology*, Blackwell Publishing.
- Hassan.)2011(. Social Policy in the Arab World and Social Justice. *Articles base*
- Horkheimer, M. (1974). *Eclipse of reason*. Bloomsbury Publishing.
- Horkheimer, M and T. W. Adorno. (2002). *Dialectic of Enlightenment: Philosopical Fragment*. edited by Gunzelin Schmid Noerr. translated by Edmund Jephcott. Stanford. California: Stanford University Press.

- Linklater, A. (2007). *Critical theory and world politics: citizenship, sovereignty and humanity*. Routledge.
- Moolakkattu, J. S. (2009). Robert W. Cox and critical theory of international relations. *International Studies*, 46 (4), pp. 439-456.
- Opp, K. D. (2009). *Theories of political protest and social movements: A multidisciplinary introduction, critique, and synthesis*. Routledge.
- Petherbridge, D. Ed. (2011). *Axel Honneth: Critical Essays: with a Reply by Axel Honneth*. Brill.
- Risse, T. (2000). Let's argue!: communicative action in world politics. *International organization*, 54 (1), pp. 1-39.
- Rush, F. (Ed.). (2004). *The Cambridge companion to critical theory*. Cambridge University Press.
- Stepanova, E. (2011). The role of information communication technologies in the Arab spring. *Ponars Eurasia*, (15), pp. 1-6.
- Stephen, B. (1994). *of critical theory and its theorists*. oxford: Blackwell.
- Weber, M. (2005). The critical social theory of the Frankfurt School, and the social turn in IR. *Review of International Studies*, 31 (1), pp. 195-209.

